



shahraranews.ir

مادر شهید چرخنده از زنده

روزهای

گل دفتر



هانیه فیاض خبرنگار شهرآرامحله

«مهدی پسر ارشد خانواده است. هادی همیشه فکر می کرد که من مهدی را بیشتر از او دوست دارم، به همین دلیل همیشه مرا «ننه مهدی» صدا می کرد. هیچ وقت مرا مامان خطاب نمی کرد تا اینکه در لحظه شهادت بنا به گفته هم‌رزمش، بعد از دوبار گفتن «یا حسین(ع)»، کلمه «مامان» را به زبان آورده و مرا صدا زده و به درجه رفیع شهادت نائل

شده است. این‌ها بخشی از سخنان هادی در جبهه نبرد حق بر باطل است. مادری نمونه که از زندگی عاشقانه یاد می کرد. تربیت مناسب فرزندانش شیرمردی که در آغاز نوجوانی به مملکت شده است، جبهه غلامعلی چرخنده که

همراهی کرد. آن زمان تنها ۱۲ سال داشت.

رجبعلی بسیار تمیز و منظم بود و هر وقت به خانه ما می آمد، طوری بین فرزندانم تفکیک وظایف می کرد که همه کارهای خانه را انجام دهند و همیشه به آن‌ها می گفت: «خانه و اطرافتان را تمیز کنید تا زن داداش کمتر کار کند و خسته نشود.» بعد از شهادتش، مادرشوهرم آن قدر از غم فراغش اشک ریخت و گریه کرد که نابینا شد. به همین دلیل بعدها من از او مراقبت می کردم.

پسری فعال و ظلم ستیز بود

هادی پسر دوم من بود. او همیشه در دوران تحصیل به عنوان دانش آموز ممتاز برگزیده می شد. هوش بالایی داشت و درس را فقط سر کلاس گوش می داد و یاد می گرفت. هیچ وقت در خانه درس نمی خواند. زمانی که به خانه می رسید، کتاب هایش را داخل کمد می گذاشت و فوری برای پرداختن به فعالیت های اجتماعی اش از خانه خارج می شد و هم‌زمان به

همه او را دوست داشتند

عصمت تقی پورشانندیز، خواهر شهربانو، درباره شوهرخواهرش خاطره‌های نقل می کند: «حاج آقا برای من مثل پدر بود. زیرا من خیلی کوچک بودم که او با خواهرم ازدواج کرد. به همین دلیل بسیار به او وابسته بودم. محمد آقا ویژگی‌ها و صفات ارزنده بسیاری داشت که سبب شد نزد دیگران بسیار محبوب باشد و از همین رو بقیه برای حرفش خیلی ارزش قائل بودند. یکی از این خلقیات نیکو و پسندیده اش، برقراری عدل و انصاف بود. روزی همراه عمه‌ام از نماز جمعه برمی گشتم. گاری خیاری کنار خیابان بود و صاحب آن قیمت خیاری را بیشتر از آنچه که عرف بازار بود، عرضه می کرد. به ناگاه حاج آقا را دیدم که نزدیک او شد و گفت: «اگر همین الان خیاریا را به قیمت ۳۰۰۰۰ نفروشی، گاری ات را واژگون می کنم.» گاری چی به سرعت قیمت را تغییر داد و در کمتر از چند دقیقه همه بارش به فروش رفت و گاری خالی شد.

برادرشوهرم شهید شد

شهربانوخانم در ادامه بیان می کند: ۳ برادرشوهر داشتم که یکی از آن‌ها تقریباً با ما زندگی می کرد و رابطه‌ای صمیمی با هم داشتیم. رجبعلی چرخنده مردی بسیار مهربان بود که عقاید مذهبی زیادی داشت. به همین دلیل از همان سال ۶۰ به عنوان سرباز ناو جنگی، از گرگان اعزام و راهی جبهه شد تا در جنگ حضور داشته باشد. مدتی در نبرد با دشمن بود تا اینکه در عملیات آزادسازی خرمشهر به شهادت رسید. جنازه او ۴۵ روز پشت بهمنشیر باقی مانده بود. زیرا امکان انتقال او وجود نداشت. زمانی که مردان برای تحویل پیکر مطهرش رفتند، پسر هادی هم آن‌ها را

عاشق و معشوق بودیم

شهربانو تقی پورشانندیز در سال ۱۳۲۰ در شانندیز به دنیا آمده است. دوران کودکی و نوجوانی اش را همان‌جا سپری کرده و پس از ازدواجش به گرگان نقل مکان کرده است. او درباره چگونگی ازدواجش می گوید: «برادر بزرگ‌ترم به خدمت سربازی نرفته بود و چون سرپرست خانوار بود، به امرار معاش می پرداخت. روزی یک سرباز به دیار ما آمد تا برادرم را بازداشت کند و به سربازی ببرد. من مشغول شستن ظرف‌ها در حوض آب بودم. آن سرباز که برای گرفتن برادرم آمده بود، با دیدن من نظرش درباره بردن برادرم عوض شد و همان‌جا از من خواستگاری کرد. این‌گونه شد که من با محمد ازدواج کردم. زندگی بسیار خوبی داشتیم. زیرا من و او یک زن و شوهر معمولی نبودیم، عاشق و معشوقی بودیم که همه اطرافیانمان حسرت زندگی ما را می خوردند. حاصل این زندگی مشترک ۷ فرزند است؛ ۴ دختر و ۳ فرزند پسر که یکی از آن‌ها شهید شد. همسرم بعدها به عنوان کارمند مخابرات مشغول به کار شد و به همین دلیل ما از سال ۱۳۴۰ به مدت ۷ سال در گرگان و ۸ سال در گنبد ساکن شدیم. حدود سال ۱۳۵۴ بود که به مشهد آمدیم و در محله حراملی خانه گرفتیم.»

همسرم مردی مهربان بود

یک روز عصر که به خانه همسایه رفته بودم، همسرم در خانه خواب بود. یکی از همسایه‌ها به خانه ما مراجعه کرده و هرچه زنگ زده بود، همسرم متوجه نشده و درب را باز نکرده بود. همسایه به من اطلاع داد و سراسیمه به خانه آمدم و دیدم همسرم خیلی خوش حال است. گفت خواب پسر شهیدمان را دیدم که به من گفت: «بلند شوید که می خواهم شما را به مکه برای زیارت خانه خدا ببرم و همان‌جا هم برایتان خانه زیبایی گرفتم که ساکن شوید.» وقتی خواب را برایش تعریف کرد، من ناراحت شدم و گفتم: «چرا هادی این را به تو گفته است؟ اگر برای تو خانه گرفته، پس من چی؟ من تنها می مانم؟»

چند وقت بعد، در سال ۱۳۷۱ ما برای زیارت عازم مکه مکره شدیم. ۱۴ روز اعمال حج را بجا آوردیم.

همسرم آن قدر مرد مهربان و خوش رویی بود که همه اعضای کاروان به رفتار خوش او غبطه می خوردند. او به شدت زن دوست بود. هر شب به درب اتاق ما می آمد و مرا صدا می کرد تا چند دقیقه همدیگر را ببینیم. بانوان کاروان همیشه می گفتند ما به خاطر حاج آقا

و توجه زیادش به شما با همسرانمان بحث می کنیم و می گوئیم که همسر داری را از حاج آقایی چرخنده یاد بگیر. شب پانزدهم اقامت‌مان در هتل، چند دقیقه‌ای از هتل خارج شد تا دوستانش را ببیند. همسرم ناراحتی شدید قلبی داشت. وقتی برگشت، گفت که کمی قلبش درد می کند. تعدادی از مردان کاروان او را به درمانگاه بردند. من هم راهی درمانگاه شدم. وقتی به آنجا رسیدم و سراغ او را گرفتم، گفتند: «همسرت همان آقایی بود که با برانکاره به اورژانس بردند؟» خیلی تعجب کردم. چون حال او آن قدر وخیم نبود که با برانکاره او را ببرند! وقتی خودم را بر بالین همسرم رساندم، به من نگاه کرد، نفس عمیقی کشید و از دنیا رفت.

مُرده زنده شد

روزهای سختی را آنجا گذراندم و حال خوبی نداشتم. غم فراغ همسرم مرا به شدت غمگین کرده بود، به طوری که در اثر شیون و گریه‌های بسیار کیف پولم

